

اسطوره‌سازی یا...؟

رجبعلی مختارپور

بزرگ، به آن دست زده است» (ص ۴). به این ترتیب هدف کتاب قاعدتاً معرفی مرحوم عبدالله والی به خوانندگان است. همچنین نویسنده «در پایان» کتاب می‌نویسد از مهندس مصطفی میرسلیم، زمانی که از سفر بشاگرد برمی‌گشتند «پرسیدم به نظر شما برای بشاگرد چه خدمتی باید انجام داد؟ ایشان گفت: بهترین خدمت به بشاگرد، شناساندن عبدالله والی است به جامعه ایران» (ص ۲۳۶). اما آیا نویسنده محترم توانسته‌اند تصویری واقعی از آن مرحوم ارائه کنند که در ضمن، خدمت هم به بشاگرد بوده باشد؟ برای پاسخ به این سوال، در ادامه به بررسی کتاب پرداخته می‌شود.

وصف مرحوم والی

نویسنده در سرتاسر کتاب در تلاش است که تصویری اسطوره‌ای از والی ارائه کند، اما همچون نقاشی که برای نشان دادن روشنایی در قسمتی از تابلو، از رنگ‌های تیره در پیرامون آن استفاده می‌کند، ایشان هم برای نشان دادن عظمت حاجی والی، به سیاه‌نمایی، گمنام کردن و کوچک نشان دادن اطرافیان، زبردستان و تمام کسانی می‌پردازد که حاجی با آن‌ها سروکار داشته است. البته در این میان تنها بالادست‌ها در امان می‌مانند.

در صفحه‌های آغازین کتاب می‌خوانیم که در نخستین سفر حاجی به بشاگرد، از تهران دو نفر دواطلبانه با او همراه می‌شوند. اما تا پایان کتاب، خواننده فقط با نام خانوادگی یکی از آن‌ها آشنا می‌شود و می‌داند که همراه دیگر حاجی نیز یک روحانی بود. اگر از «سفر افسانه‌ای عبدالله به بشاگرد» سخن گفته می‌شود که «برای اولین بار جرئت پیدا کرد با دل شیر وارد منطقه پر رمز و راز بشاگرد شود» (ص ۱۸۲)، آیا جای آن نبود که خواننده دست کم با نام همراهان ایشان هم آشنا شود؟ نویسنده به ناشناس ماندن این همراهان اکتفا نکرده، در صفحه‌های متعدد، آن‌ها را به تردید در ادامه راه (ص ۱۲۴)، نداشتن دل و جرئت (ص ۱۲۷)، گریه کردن از ترس (ص ۱۳۸)، خوشحالی از پایان سفر (ص ۱۶۵) و عدم موافقت هر دوی آن‌ها به همراهی با عبدالله در سفر بعدی (ص ۱۷۹) متهم می‌کند. تازه وضع این همراهان تهرانی خیلی بهتر از نیروهای بومی است! در میناب قرار بر آن می‌شود که ۲۰ نفر از جوانان «نه در سنین پایین» (ص ۱۱۳) عضو هلال احمر بندرعباس حاجی را در این سفر همراهی کنند، اما همه آن‌ها بعد از شنیدن وصف بشاگرد، از همان میناب «تو زدند و فرار کردند» (ص ۱۲۲) و وقتی یکی از آن‌ها را در حال فرار پیدا کردند، «گریه می‌کرد و می‌گفت به خدا من زن و بچه دارم، با من کاری

سرگذشت یک سرباز. سیدمهدی طباطبایی. ج ۱۱. اصفهان: انتشارات نورین سپاهان، ۱۳۸۸. ۲۴۸ ص.

موضوع کتاب سرگذشت یک سرباز، خاطراتی از مرحوم عبدالله والی است. والی اندکی بعد از آن‌که در سال ۱۳۶۱ از سوی کمیته امداد امام خمینی به بشاگرد اعزام شد، کمیته امداد این دهستان را تأسیس کرد و تا سال ۱۳۸۴ به مدت ۲۳ سال مدیریت آن را به عهده داشت. بشاگرد که در بر اساس مصوبه آبان ۱۳۸۷ هیئت دولت، در اردیبهشت ۱۳۸۸ به یک شهرستان مستقل تبدیل شده است، در استان هرمزگان و در مجاورت استان‌های کرمان و سیستان و بلوچستان واقع شده است. این منطقه در سرشماری سال ۱۳۸۵ دارای ۱۷۸ آبادی با ۳۱ هزار نفر جمعیت بوده است.

سرتاسر منطقه بشاگرد کوهستانی است و محدودیت‌های طبیعی به همراه بی‌توجهی مسئولان در دهه‌های معاصر، محرومیت شدید این منطقه از کشور را در پی داشته است که این محرومیت در دهه‌های اخیر نیز کمابیش تداوم یافته است؛ چنان‌که به علت خشکسالی‌های مستمر و نبود امکان اشتغال، میزان مهاجرت از آبادی‌های آن بالاست و بخصوص مردان بشاگردی با شرایطی بسیار سخت در میناب، بندرعباس، جزیره کیش، عسلویه و قشم، اغلب به انجام کارهای خدماتی اشتغال دارند.

تردیدی نیست که فعالیت‌های کمیته امداد بشاگرد با مدیریت مرحوم والی در طول سال‌های گذشته ضمن پاسخگویی به نیازهای اولیه فرودستان منطقه، نقش مؤثری در تغییر سیمای عمومی بشاگرد داشت. احداث مدارس مختلف، تلاش برای برق‌رسانی و آب‌رسانی و انتقال شبکه مخابراتی در روستاهای منطقه و ایجاد درمانگاه در بشاگرد از جمله خدمات ارزشمند ارائه شده در این سال‌هاست.

استقرار نیروهای غیربومی در یک منطقه دورافتاده و تلاش برای فراهم کردن امکانات اولیه به تنهایی موضوعی نه فقط جذاب، بلکه مفید برای نگارش یک کتاب است. چنین کتابی می‌تواند ضمن بیان کامیابی‌ها و ناکامی‌ها، به انتقال تجربیات به کارشناسان، برنامه‌ریزان و مدیران بیانجامد و ضمن آن به ثبت تاریخ بخشی از کشور ما بپردازد. نویسنده، مستقیماً به هدف یا اهداف انتشار کتاب اشاره نمی‌کند اما آن‌چنان‌که در مقدمه آمده است، کتاب «سرگذشت کوتاهی از حرکت سراسر شگرف و عبرت آموز این مرد بلندهمت و ایثارگر می‌باشد که نویسنده بنا به رسالت پیام رسانی حرکت مردان

نداشته باشید، حاضریم پیاده برگردم» (ص ۱۲۱).

در ادامه، همچنین از بشاگردی‌های متعددی که در کنار حاجی بودند نام برده می‌شود. این‌ها ترسو معرفی نمی‌شوند، اما برای نشان دادن عظمت و بزرگی حاجی، نه یک همراه، بلکه اغلب نوکر، عبد، دستیوس، پابوس، ذلیل و خاکسارند: «دادالله... دستورهاى حاجى والى را به نحوى اطاعت مى‌کرد که گویی یک غلام باید از صاحب اختیار خود حرف شنوی داشته باشد» (ص ۶۰)، «ابصلت گفت: عبدالله، من نوکر تو هستم...» (ص ۱۵۹)، «ابصلت صورت عبدالله را بوسید و خم شد که دست او را ببوسد...» (ص ۱۵۹)، [محمد در خشی] «می‌خواست به زمین بیافتد و پاهای عبدالله را بوسه باران کند» (ص ۱۸۹)، «محمد در خشی چون یک عبد و بنده فرمانبردار خود را در اختیار عبدالله قرار داد و گفت: عبدالله هر امری داشته باشی، من در خدمت هستم» (ص ۱۹۰)، «علی گفت من از هم‌اکنون تا آخر عمر در خدمت تو هستم. از تو فرمان و از من اطاعت کردن!» (ص ۲۰۰)

در مقابل افراد ضعیف، ترسو و ذلیلی که پیرامون حاجی را گرفته‌اند، حاجی والی شخصیتی مافوق انسان‌های معمولی است. در صفحه‌های نخست کتاب، در مقدمه‌ای به قلم دکتر سیدحسن حسینی ابری آمده است که «تمامی مطالب کتاب واقعیاتی است که حاجی عبدالله قدم به قدم طی کرده است و هیچ‌گونه عبارت پردازی در آن وجود ندارد، بلکه مو به مو حقایقی است که در زندگی "والی بشاگرد" اتفاق افتاده است» (ص ۱۱). نویسنده در صفحه‌های متعددی از کتاب (نظیر صص ۳۶، ۷۹، ۱۵۶، ۱۸۲ و...) به نماز شب خواندن حاجی در موقعیت‌های خاص اشاره می‌کند، اما از آن‌جا که خواننده از روش گردآوری و تنظیم اطلاعات کتاب آگاهی نیافته است، در نمی‌یابد که در نبود نویسنده در کنار حاجی، او چگونه متوجه شد که حاجی در آن زمان خاص نماز شب خوانده بود؟ قطعاً خود حاجی این را به نویسنده نگفت، چون «نمی‌خواست کسی متوجه نماز شب خواندن ایشان بشود» (ص ۳۶) یا چه کسی به نویسنده گفت که در آن زمان‌های خاص، اشک از چشمان والی سرازیر شده بود (صص ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۹۳ و...)

در متن کتاب، زمانی حتی والی شخصیتی افسانه‌ای و وری انسان معمولی معرفی می‌شود و حتی در حد یک پیامبر [!؟] اوج می‌گیرد که قومی را در بشاگرد هدایت می‌کرد: «اکنون نمی‌توانیم حس کنیم که احساس عبدالله، احساس یک خدمتگزار بود نسبت به مردم محروم؟ و یا احساس یک پدر نسبت به فرزندان؟ یا احساس یک رهبر نسبت به پیروان خود؟ و شاید هم احساس یک پیامبر نسبت به امت؟». (ص ۱۸۳) یا «اگر خواننده این کتاب به نویسنده خرده نگیرد، باید بگویم عبدالله پیامبری بود که بر قوم بشاگرد نازل شد. پیامبری که بر او وحی نازل نمی‌شد ولی از الهام‌های الهی بی‌بهره نبود» (صص ۱۸۳ و ۱۸۴) «او در طول سال‌های خدمت و زندگی در بشاگرد از هیچ یک از نیازهای آنان غافل نشد و کوتاهی در حق قوم خود نکرد». (ص ۱۸۴)

آن‌چه تا این قسمت بیان شد، می‌تواند موضوع عمومی نباشد. ضعیف و ترسو و حتی ذلیل نشان دادن افرادی خاص برای آن‌که

سیمای یک نفر، برگزیده و برجسته و مافوق انسانی جلوه کند، به همان افراد ارتباط دارد که می‌توانند به نویسنده پاسخ بدهند و یا ندهند! اما آنچه موجب نگارش متن حاضر شده است، پیشروی نویسنده در حد تحریف تاریخ بشاگرد به عنوان یک منطقه از کشور و تحقیر و توهین به مردم ساکن آن و نادیده گرفتن تلاش‌های پیشینیان و بخصوص نسل‌های گذشته در خلق فرهنگ و دانش بومی بشاگرد است. در ادامه پاره‌ای از مطالب ناروای مربوط به تاریخ و فرهنگ مردم بشاگرد بیان و با استفاده از مطالعات قبلی نگارنده و همچنین گفت و گوهایی که توسط آقای محمد طاهری اهل بشاگرد و دانشجوی رشته حقوق با تعدادی از اهالی این منطقه انجام شده است، دلایل نادرستی مطالب موردنظر برشمرده می‌شود.

افسانه کشف بشاگرد

در مقدمه کتاب به قلم دکتر سیدحسن حسینی ابری آمده است: «در اواخر سال ۱۳۶۵، حدود ۵ سال از کشف بشاگرد به وسیله مرحوم حاجی والی گذشته بود» (ص ۱۰). این روایت از تاریخ بشاگرد یک روایت قدیمی است که قبلاً هم بارها از جانب نویسندگانی خاص بیان شده است.^۱ در متن کتاب آقای طباطبایی روایت تازه‌ای از نحوه کشف بشاگرد ارائه کرده‌اند، که چند سالی بر زمان شناخته شدن بشاگرد می‌افزاید (ص ۱۰۵).

در لغتنامه دهخدا در بیان مفهوم کشف آمده است: «پیدا کردن، انکشاف، مجهولی را معلوم کردن، مانند کشف قاره آمریکا و یا کشف مسئله علمی». به این ترتیب کشف یک پدیده، زمانی معنا پیدا می‌کند که تا پیش از آن بر دیگری معلوم نشده باشد. با پذیرش این مفهوم، کشف بشاگرد ادعایی بکلی بی‌اساس، غلط و حتی توهین آمیز است. نام بشاگرد در سفرنامه‌ها و منابع تاریخی خارجی و داخلی متعددی ذکر شده است که برای مثال می‌توان به سفرنامه‌های فلوربر، گابریل و همسرش و گرشویچ اشاره کرد.^۲ همچنین آلفونس گابریل در کتاب تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران^۳ و جرج ن. کرزن در کتاب ایران و قضیه ایران^۴ به منطقه بشاگرد پرداخته‌اند.

در قسمت‌های مختلف کتاب، جملات فراوانی وجود دارد که به ناشناخته بودن این منطقه حتی برای مسئولان محلی اشاره دارد. مثلاً نویسنده به نقل از رئیس هلال احمر بندرعباس خطاب به والی در زمان سفر اکتشافی او به بشاگرد می‌نویسد: «منطقه کاملاً ناشناخته است، حتی برای ما که اهل هرمزگان هستیم. مجموعه استان هم چیزی از وضعیت کوه‌های بشاگرد نمی‌دانند. افرادی از روستاهای نزدیک میناب به این شهر رفت و آمد می‌کنند ولی از عمق منطقه که چند روستا دارد، چه تعداد جمعیت دارد، به چه کاری اشتغال دارند و از دیگر ویژگی‌های آن هیچ اطلاعاتی در دست نیست... شما به یک دنیای ناشناخته وارد می‌شوید.» (ص ۱۱۱) یا به نقل از رئیس هلال احمر میناب خطاب به والی در زمان سفر او به بشاگرد می‌خوانیم: «از میناب که به سمت بشاگرد می‌رویم، در ۶۰ کیلومتری یک روستا هست به نام سندرک. اما ما نمی‌دانیم چند نفر جمعیت دارد. بعضی وقت‌ها افرادی از این روستا به میناب می‌آیند، اما چیز دیگری

نمی‌دانیم... ما نمی‌دانیم در منطقه چیزی برای خوردن هست یا نه و حتی نمی‌دانیم آب هست یا نه و اگر هم باشد باید مطمئن شویم که برای خوردن مناسب است.» (ص ۱۱۶)

بر اساس اسناد موجود، اگر چه در دهه‌های گذشته به عمران بشاگرد توجه کافی نشده است، اما این به معنی بی‌خبری دولت‌ها از وجود چنین منطقه‌ای نیست. وجود گزارش‌های متعدد نشان می‌دهد که در سال‌های پیش از انقلاب، دست کم مأموران مرکز آمار ایران، سازمان برنامه و بودجه، ارتش، ژاندارمری، آموزش و پرورش، وزارت بهداشت و ... به منطقه رفت و آمد داشتند. علاوه بر این در اوایل انقلاب، خدمات رسانی به روستاها و مناطق محروم در سرتاسر کشور بسیار مورد توجه همگان بود. این بی‌خبری مدیران و مسئولان محلی با وضعیت بشاگرد نوعی ایراد اتهام به آن‌هاست و ای کاش دست کم برای رد ادعای کشف بشاگرد در سال ۱۳۶۱ در این مورد توضیح بدهند!

در جایی دیگر از این کتاب آمده است: «با رفت و آمدهای عبدالله به تهران ... منطقه‌ای که حتی در نقشه ایران گم شده بود در اذهان جا پیدا کرد و نشانی از حیات انسان در این منطقه به وجود آمد. در نقشه‌های ایران در زمان ستم‌شاهی تنها نام کوه‌های بشاگرد مشخص است.» (ص ۲۱۲) شگفت‌آور است که استاد با سابقه‌ای مانند دکتر حسینی ابری که این کتاب را خواندند و برای آن مقدمه نوشتند، برای نویسنده توضیح ندادند که ذکر اسامی آبادی‌ها، بستگی به موضوع و مقیاس نقشه دارد و در سال‌های اخیر هم نقشه‌های زیادی را می‌توان پیدا کرد که فقط به کوه‌های بشاگرد اشاره کرده باشند! جالب است که حتی در مراجعه به نخستین سرشماری کشوری توسط مرکز آمار ایران (سال ۱۳۳۵) مشاهده می‌شود که اطلاعات جمعیتی روستاهایی دور دست‌تر از مکان‌هایی که «حاجی» در سال ۱۳۶۱ به آن‌جا رفته بود هم ارائه شده است.^۵ در تمامی سرشماری‌های بعدی هم - بدون استثناء - جزئیات آماری روستاهای بشاگرد به همراه نقشه موقعیت آن‌ها درج شده است!

در کتاب آمده است که «عبدالله می‌دانست که این اولین نوشته‌ای است که از این منطقه جدا مانده از ایران به مرکز کشور می‌رسد» (ص ۱۷۱) و البته چنین نیست! بشاگرد از سال‌های قبل از انقلاب دارای چندین درمانگاه، مدرسه، پاسگاه، شعبه پست و ... بود که قطعاً همه آن‌ها گزارش‌های فعالیت خود را به ادارات بالادست ارسال می‌کردند. محمد طاهری دانشجوی رشته حقوق می‌گوید ای کاش به جای انکار سابقه فعالیت ادارات و سازمان‌های دولتی در بشاگرد، کمیته امداد و یا فرمانداری برای افرادی نظیر دکتر دلفانی و دکتر شوکت (پزشکان درمانگاه انگه‌ران)، معلمانی نظیر زمانی، صفری، عباس پوداد، عباس خاکپور و حتی مأموران اداره پست نظیر هاشم روشن‌ضمیر که در شرایط سخت سال‌های پیش از انقلاب به مردم بشاگرد خدمت کردند، بزرگداشتی برگزار کنند!

وسایل ارتباطی بشاگرد با محیط بیرون

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، بشاگرد منطقه‌ای کوهستانی است و

بر اساس اسناد موجود، اگر چه در دهه‌های گذشته به عمران بشاگرد توجه کافی نشده است، اما این به معنی بی‌خبری دولت‌ها از وجود چنین منطقه‌ای نیست. وجود گزارش‌های متعدد نشان می‌دهد که در سال‌های پیش از انقلاب، دست کم مأموران مرکز آمار ایران، سازمان برنامه و بودجه، ارتش، ژاندارمری، آموزش و پرورش، وزارت بهداشت و ... به منطقه رفت و آمد داشتند.

احداث راه در این‌گونه مناطق با مشکلات زیادی روبه‌روست و هزینه‌های بالایی را در بر دارد. حتی در سه دهه گذشته اگر چه بر ایجاد راه در بشاگرد این همه تاکید شده، همچنان مشکلات زیادی در این زمینه وجود دارد و اخیراً مدیر بنیاد مسکن شهرستان بشاگرد گفته است: بسیاری از مسیرهای دسترسی به روستاها در این شهرستان نامناسب و بسیاری دیگر مالروست.^۶ با در نظر گرفتن این‌که در سال‌های قبل از انقلاب، راه‌های روستایی در کشور اغلب وضعیت مناسبی نداشتند، طبیعتاً راه‌های روستایی منطقه کوهستانی بشاگرد بسیار نامناسب بود. در سال‌های پیش از انقلاب هیچ راه آسفالت‌ه و یا شوسه‌ای در بشاگرد وجود نداشت، اما افسانه عدم ورود ماشین به منطقه بشاگرد هم واقعیت ندارد.

عباس کربلایی عوض، متولد ۱۳۳۸ روستای تچک (بشاگرد) در گفت و گو با محمد طاهری می‌گوید: در سال‌های پیش از انقلاب ماشین‌های جیب و گاز دولتی به‌طور مداوم به انگه‌ران (مرکز دهستان بشاگرد) و روستاهای اطراف آن در رفت و آمد بودند، ضمن آن‌که در همان سال‌ها، تعدادی از مردم بشاگرد هم صاحب ماشین بودند و به عنوان نمونه افرادی از آبادی‌های بهتیش، سردشت، جگدان، اهون و شه بابک را نام می‌برد.

«کشف بشاگرد» در صورتی قابل قبول به نظر می‌رسد که رفت و آمد مردم از بشاگرد به خارج از آن و یا رفت و آمد غیربشاگردی‌ها به منطقه تا حد امکان کم‌رنگ جلوه داده شود. در این مسیر نویسنده تا آن‌جا پیش می‌رود که به عجیب و غریب بودن ماشین برای گروه‌هایی از مردم می‌پردازد: «بیشتر زنان و کودکان اطراف دو دستگاه لندرور حلقه زدند و با چشمان بهت زده به آن‌ها نگاه می‌کردند. شاید در لحظه اول فکر می‌کردند این‌ها دو حیوان هستند که به این صورت خلق شده‌اند و آدمیزاد از آن‌ها استفاده می‌کند.» (ص ۱۵۸) یا «دسته دسته برای دیدن کامیون ... به طرف آن رفتند و دور تا دور این ده پای عجیب و غریب را برانداز می‌کردند. در میان اهالی بودند بچه‌ها و زنانی که هنوز جرئت نمی‌کردند به آن نزدیک شوند و از آن می‌ترسیدند... با روشن شدن موتور اکثر اهالی روستا پا به فرار گذاشتند...» (ص ۱۹۲) همچنین «بدیهی است که اکثریت مردم بشاگرد هیچ آشنایی با راه و راهسازی و ماشین‌آلات ندارند و حتی برخی از آن‌ها از سر و صدای کار کردن ماشین‌های راهسازی به وحشت افتاده و فرار می‌کنند.» (ص ۲۰۹) ارائه چنین تصاویری

اغراق آمیز و نادرستی از ورود اتومبیل به منطقه و تکرار آن در گزارش‌ها و فیلم‌های مختلف از جمله موضوعاتی است که مردم بشاگرد را به شدت آزرده خاطر می‌سازد.

نویسنده در بخش‌های دیگری از کتاب خود به مشکلات رفت و آمد بین آبادی‌های منطقه با شهر اشاره می‌کند (ص ۷۱) که این اشاره به رفت و آمد مردم بشاگرد با شهر با مطالبی که دربارهٔ برخورد با اتومبیل نوشته شده تناقض دارد. با وجود ارتباط مداوم مردم دورافتاده‌ترین مناطق بشاگرد با شهرهای میناب و جاسک چگونه می‌توان «ترسیدن از اتومبیل» را باور کرد؟ چطور بشاگردی‌ها در رفت و آمدشان به شهر اتومبیل را ندیده بودند؟ حتی بشاگردی‌هایی که در کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس کار می‌کردند سوار ماشین نشده بودند؟ چرا نمی‌بایست دربارهٔ تجربهٔ خود با بقیهٔ کسانی که از منطقه خارج نمی‌شدند صحبت کرده باشند؟

انکار مدنیت

نویسنده کتاب علاوه بر ادعای کشف بشاگرد و عدم رفت و آمد ماشین به بشاگرد، به انکار هرگونه آثار مدنیت در این منطقه از کشور تا قبل از سال‌های دههٔ شصت می‌پردازد: «زندگی مردم بشاگرد آن روز با زندگی پدرانشان در هزار سال پیش هیچ تفاوتی نکرده بود. اگر با دقت به زندگی محرومین بشاگرد در سالی که عبدالله وارد این منطقه شد نگاه کنیم، هیچ پدیدهٔ نوبی نسبت به قرن‌های قبل دیده نمی‌شد، بلکه در اثر فقر ضعیف‌تر هم شده بود.» (ص ۲۲۲) «اکثریت اهالی این منطقه (بشاگرد) ... پدیدهٔ برق را نمی‌شناسند و چیزی از آن نمی‌دانند» (ص ۶۴) «غروب بشاگردی غم‌انگیزی است. زیرا چراغی نیست که با آن چیزی را ببینند تا کاری انجام بدهند. رادیو نیست که بتوانند از صدای آن استفاده کنند، شب‌نشینی نیست که دور هم جمع شوند و گپ بزنند...» (ص ۹۱)

احمد بهادری متولد ۱۳۱۷ روستای شه بابک که از سال ۱۳۳۲ تا زمان پیروزی انقلاب در قطر شاغل بود در گفت و گو با محمد طاهری می‌گوید: بشاگردی‌ها از سال‌های ۳۲-۱۳۳۰ برای کار به کشورهای جنوب خلیج فارس بخصوص قطر می‌رفتند، هر سال یا هر دو سال یک بار برای دیدن خانواده‌شان برمی‌گشتند و البته با خودشان همه نوع کالایی برای مصرف می‌آوردند. دست‌کم از همان سال‌ها استفاده از رادیو و گرامافون در بشاگرد رایج بود. همچنین حسن عیدزاده متولد ۱۳۳۴ روستای بشنو با تعجب از نویسنده بابت ثبت این مطلب که تا سال ۱۳۶۱ در بشاگرد چراغی نبود، می‌گوید از زمانی که به یاد دارد چراغ نفتی و فانوس در کپه‌های بشاگرد استفاده می‌شد. او از پدر خود شنیده است که پیش آن نیز با نوعی چراغ که با روغن حیوانی کار می‌کرد روشنایی کپه‌ها تأمین می‌شد.

گروه‌های اجتماعی

بشاگرد دارای یک نظام کاستی است، به این معنی که افراد در گروه‌های اجتماعی - که خود به آن لقبه می‌گویند - متولد می‌شوند و در همان گروه می‌میرند. این موضوع در سال‌های اخیر مورد توجه

خبرنگاران بعضی روزنامه‌ها بوده و با برداشت‌های نادرست و یا با تممیم برخی مسائل تا حد نظام برده‌داری، از وجود این نظام برای تحقیر مردم بشاگرد استفاده کرده‌اند. البته پیش از ورود به این بحث لازم است تأکید شود که نگارنده موافق این نظام نیست، اما عمیقاً اعتقاد دارد که چنین مسائل اجتماعی پیچیدگی‌های خاص خود را دارند و برخوردهای احساساتی و سطحی هیچ کمکی به حل آن نمی‌کند. در این جا برخی دیدگاه‌های نادرست دربارهٔ گروه‌های اجتماعی معرفی می‌شود.

در بعضی صفحه‌های کتاب از خان‌ها سخن گفته می‌شود: «سلیمان [خطاب به حاجی والی] می‌گوید: من هم‌اکنون جیره‌خوار نهنگ‌خان هستم... من از طبقهٔ غلامون هستم و همهٔ زندگی‌ام متعلق به نهنگ‌خان است که از طبقهٔ خوانین است. هر وقت توانستم آزاد شوم می‌آیم پیش تو و خدمت می‌کنم.» (ص ۱۴۶) «خان، مالک زمین‌های زیادی است... بعضی از این نخل‌ها که می‌بینی کنار رودخانه هست، این‌ها مال خان‌هاست» (ص ۱۵۱). هیچ یک از مطالب گفته شده دربارهٔ خان‌ها صحت ندارد! واقعیت این است که در گذشته کل منطقهٔ بشاگرد (شامل درابسر، گافر و پارمونت و ییزگ و زنگیک) یک خان داشت. حدود یکصد سال پیش به خاطر درگیری‌ای که بین خان و طایفهٔ رئیس‌های بخش درابسر بشاگرد به وجود آمد، خان به شدت تضعیف شد، چنان که کلات (قلعه) خان در انگرهران برای همیشه متروک شد و تشکیلات ایشان به «سندرک» و «درپهن» منتقل شد. در سال‌های پیش انقلاب (اوایل دههٔ چهل) پس از گسترش پاسگاه‌های دولتی، آخرین خان منطقه نیز به کلی قدرت خود را از دست داد. بنابراین حتی در سال‌های پیش از انقلاب، مردم دیگر خانی در منطقه نمی‌شناختند.

همچنین، اطلاعات مربوط به غلام‌ها هم نادرست است. در کتاب آمده است: «غلام‌ها هیچ مالکیتی از خودشان ندارند و در تمام امور بنده و بردهٔ خان و رئیس‌سون هستند. غلام هیچ‌گونه حق مالکیتی برای خود ندارد.» (ص ۱۵۲) «[عبدالله] نتوانست از احساس همدردی با این غلام و بردهٔ بشاگردی خودداری کند.» (ص ۱۵۳). البته از نظر تاریخی خرید و فروش برده در جنوب ایران نسبت به بقیهٔ مناطق کشور دیرتر از بین رفت، اما حتی در بشاگرد که در آن جا حکومت مرکزی از نفوذ کمتری برخوردار بود نیز آخرین سال‌های خرید و فروش غلام دههٔ سی خورشیدی (بیش از نیم قرن پیش) بود و در دهه‌های اخیر هیچ نمونه‌ای از آن را نمی‌توان نشان داد.

بهداشت و درمان

نویسنده برای نشان دادن فقر و عقب ماندگی مردم کراراً تصویری کثیف و آلوده از مردم ارائه می‌کند. بچه‌هایی که در میان خاکروبه‌ها بازی می‌کنند (ص ۱۶۰)، عادت به پوشیدن کفش ندارند (ص ۵۵ و ۱۷۶)، انسان و دام با هم در یک کپر زندگی می‌کنند (ص ۷۰)، کپه‌ها بوی بد و نامطبوعی دارد (ص ۷۰) و... بالاخره این‌که «باید بگویم مردم منطقه از بهداشت هیچ چیز نمی‌دانند و به بیماری‌های مختلفی مبتلا هستند.» (ص ۲۹) و «مکرر دیده‌ام که زنان روستایی بچه‌های

خود را در رودخانه در مسیر آب نشاندهاند و با سنگ‌های رودخانه به بدن آن‌ها می‌کشند که چرک بدن آن‌ها را بگیرند و تمیز کنند» (ص ۱۷۷)

با وجود آن‌که نویسنده در بسیاری از صفحه‌های کتاب از اشک ریختن خود یا حاجی و یا دیگران در اثر مشاهده وضعیت مردم سخن می‌گوید (صص ۴۶، ۵۱، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۹۳ و ...) و این‌که حتماً باید برای بدبختی‌های آن‌ها چاره‌ای اندیشید (صص ۵۱، ۶۴، ۸۵، ۹۷، ۱۰۰ و ...)، اما تصور آلودگی محیط باعث می‌شود که نشست و برخاست او و همکاران با بومی‌ها حداقل باشد، با آن‌ها همسفره نشوند و همیشه نوشابه خوردن (!)، خوابیدن در چادر و یا نشستن کنار آتش در فضای آزاد را بر خوابیدن در کپه‌های آن‌ها ترجیح بدهند: «برای مسافرینی که اهل بشاگرد نیستند کنزی و قوری و لیوان‌های دادالله بهداشتی نیست و ترجیح می‌دهند نوشابه‌ای را بنوشند که در شیشه‌های دربسته است و در این محیط نسبتاً آلوده، دست کافه‌چی در تهیه آن نقشی نداشته است.» (ص ۵۸)، «در روستاها تنها تعدادی کپه وجود دارد که در هر یک از آن‌ها افراد یک خانواده که اکثراً هم تعدادشان زیاد است می‌خوابند و در اکثر اوقات بچه‌های تازه متولد شده بزغاله را هم در کنار خود می‌خوابانند تا از حمله احتمالی روباه، شغال و دیگر حیوانات وحشی در امان باشند... بوی نامطبوع داخل کپه و دود ناشی از سوختن هیزم به هیچ وجه امکان تنفس را به غریبه غیربومی نمی‌دهد... وجود احتمالی مار شب هم عامل دیگری است که میهمانان را از خوابیدن در کپه با تردید جدی مواجه می‌کند...» (ص ۷۰)

نگارنده در طول سال‌ها نشست و برخاست با بشاگردی‌ها، خوابیدن در کپه و خوردن از آب و غذای آن‌ها، با اطمینان کامل می‌گوید که دقت آن‌ها در نظافت، هیچ تفاوتی با مردم دیگر نقاط کشور ندارد. کپه بوی بدی ندارد، مار شب فقط در بیابان‌هاست و کاری به کپه مسکونی ندارد! ضمناً هیچ کس از بشاگردی‌ها نشنیده که زنی بدن کودکش را با سنگ بشوید که تمیز شود! چون ده‌ها سال قبل از ورود صابون به منطقه، آن‌ها هم سدر و هم چند گیاه تمیزکننده دیگر را می‌شناختند و از آن‌ها استفاده می‌کردند.

نویسنده از زبان حاجی والی روایت تحقیق‌آمیزی درباره درمان بیماری‌ها در بشاگرد ارائه می‌کند: «در روستاهای بشاگرد چنان‌چه فردی مریض شود بخصوص زنان باید شاهد مرگ او باشند مگر این‌که با دعا و توسل خدا او را شفا دهند. یک روز مردی را دیدم که یک پارچه بزرگ به سر و صورت بسته است. علت آن را پرسیدم گفت چند روز است که سرم درد می‌کند این پارچه را بستم تا خوب شود. گفتم دارو نخورده‌ای؟ گفت یک استکان نفت خورده‌ام.» (ص ۱۷۶). نگارنده گوشه‌ای از دانش بومی غنی و شناخت عمیق بشاگردی‌ها نسبت به گیاهان دارویی را در یک همایش علمی معرفی کرده است.^۷

خوراک

در کشاورزی سنتی خودکفای بشاگرد، ذرت خوشه‌ای مهم‌ترین

بشاگردی‌ها، خوابیدن در کپه و خوردن از آب و غذای آن‌ها، با اطمینان کامل می‌گوید که دقت آن‌ها در نظافت، هیچ تفاوتی با مردم دیگر نقاط کشور ندارد. کپه بوی بدی ندارد، مار شب فقط در بیابان‌هاست و کاری به کپه مسکونی ندارد. ضمناً هیچ کس از بشاگردی‌ها نشنیده که زنی بدن کودکش را با سنگ بشوید!

محصول محسوب می‌شد. تا قبل از ورود آردهای دولتی به بشاگرد، عمدتاً غذای اصلی خانواده‌ها نانی بود که از آرد ذرت به دست می‌آمد. البته نان ذرت نسبت به نان گندم کیفیت پایین‌تری دارد. اما میزان محصول در هکتار ذرت تقریباً دو برابر گندم است. لذا با توجه به کمبود زمین کشاورزی در بشاگرد، تنها با استفاده از این نوع ذرت می‌توانستند در طول سال نان داشته باشند.

در مورد خوراک مردم به نقل از گزارش حاجی والی می‌نویسند: «مردم بشاگرد هیچ منبع درآمد قابل توجه و قابل ذکری ندارند. تنها برای سدّ جوع از خرما می‌اندک درختان خود و آرد هسته خرما استفاده می‌کنند. در برخی از جاها به صورت ناچیز ذرت علوفه‌ای (خوشه‌ای) می‌کارند و از آرد آن استفاده می‌کنند» (ص ۱۷۳) «خوراک آن‌ها آرد هسته خرما و آن هم در اکثر مواقع بدون طبخ و تغییر شکل (به صورت خمیر) بود» (ص ۲۲۲).

در بعضی مناطق ایران با میوه بلوط نان درست می‌کردند، اما چگونه می‌توان هسته خرما را آرد کرد و با آن نان پخت؟ وقتی این جملات را برای یکی از پیرمردهای بشاگردی (حسن خیراندیش) می‌خواندم خجالت می‌کشیدم. انگار که آن‌ها را خودم نوشته باشم. او دو بار با تردید پرسید: «نوشته هسته خرما را آرد می‌کردند و با آن نان می‌پختند؟ هسته خرما؟!» هر دو بار گفتم بله و او گفت مگر می‌شود با هسته خرما آرد درست کرد؟ و بعد خندید و گفت شاید با این آقای نویسنده شوخی کرده باشند؟! او اضافه می‌کند ما در بعضی از فصول که علوفه کم می‌شد، به بزهای مان خرما می‌دادیم. الان هم می‌دهیم، چطور خودمان از هسته خرما تغذیه می‌کردیم؟!». ^۸

پوشاک

در گزارش‌های بعضی نویسندگانی که درباره بشاگرد گزارش‌های آنچنانی تهیه می‌کنند، نمایش بدویت بشاگردی‌ها با نوع پوشاک آن‌ها کامل می‌شود! در این کتاب نیز آمده است: «وضع پوشاک از خوراک بدتر است. لباس مناسب ندارند، بخصوص فقرا که تنها با یک پارچه به صورت لنگ خود را می‌پوشانند.» (ص ۲۸)، «لباس مردان عبارت است از دو عدد لنگ که یکی را به کمر می‌بندند و یکی را هم روی شانه می‌اندازند. برخی از مردان بشاگردی که به آن‌ها غلامون می‌گویند تنها یک لنگ به کمر می‌بندند و اکثر اوقات بالاتنه آن‌ها عریان است» (ص ۱۷۴)، «دمپایی پلاستیکی هم دیده می‌شود ولی نه برای بچه‌ها بلکه برای بزرگترها» (ص ۵۵) «بچه‌ها اعم از دختر و

پسر بیشتر اوقات پابرنه هستند و اساساً عادت به کفش ندارند» (ص ۱۷۶). «[در آبادی پوسمن] تعدادی از پسر بچه‌ها هیچ نپوشیده‌اند. همان لباس مادرزادی و همان‌گونه که از مادر متولد شده‌اند. برخی از آن‌ها یک پیراهن کتیف و فرسوده دارند ولی شلوار ندارند و بعضی دیگر برعکس» (ص ۸۳) متأسفانه نویسنده هیچ تلاشی برای شناخت لباس بشاگردی‌ها از خود نشان نداده است. لباس محلی بشاگردی‌ها، ترکیبی از لباس‌های محلی رایج در هرمزگان و سیستان و بلوچستان است.

سخن آخر

نگارنده این سطور نمی‌تواند با آقای دکتر سیدحسین حسینی ابری موافق باشد که «با مشاهده امروز بشاگرد هیچ کس نمی‌تواند باور کند که بخش وسیعی از بشاگرد جزء مناطق محروم کشور محسوب می‌شود، زیرا الحق اکنون سروسامانی شایسته یافته است» (ص ۱۱) به این دلیل ساده که فرصت شغلی در بشاگرد به وجود نیامده و مردان این منطقه برای کار، همچنان مجبورند که دور از خانواده‌هایشان آواره شهرهای دور و نزدیک باشند.

ضمن باور به این که ارزیابی سه دهه فعالیت‌های کمیته امداد در بشاگرد و میزان اثربخشی آن نیازمند مطالعه از سوی نهادهای مستقل است، اما نگارنده این اعتقاد را دارد که تلاش حاجی والی و حضور مستمر او در منطقه بسیار باارزش و تحسین برانگیز است و باید نسبت به ثبت و تقدیر از آن اقدام شود اما این کار نیازمند شیوه‌های مناسب است. نویسنده کتاب سرگذشت یک سرباز آن چنان که در مقدمه و مؤخره آن آمده است قصد معرفی خدمات مرحوم والی به بشاگرد را داشته است. نویسنده در صفحه‌های زیادی از کتاب از عشق

حاجی والی، خودش و بسیاری کسان دیگری که به بشاگرد سفر می‌کردند برای کمک به مردم منطقه سخن می‌گوید (صص ۵۱، ۶۴، ۸۵، ۹۷، ۱۰۰ و ...). اما نگارنده اعتقاد دارد که تلاش نویسنده در جهت هدف بیان شده نه تنها موفقیت‌آمیز نبوده، بلکه نوعی تبلیغ منفی برای آن مرحوم محسوب می‌شود.

تحریف تاریخ، نادیده گرفتن اسناد و مدارکی که از تلاش پیشینیان در دسترس همگان است، تحقیر مردم منطقه و ارائه تصویری خشن و غیر انسانی از آن‌ها، در میان مردم بشاگرد و همه کسانی که اطلاعاتی از آن منطقه و تحولات آن در دهه‌های اخیر دارند فقط بی‌اعتمادی و حتی بیزاری را می‌آفریند!

۱. به عنوان مثال نگاه کنید به: فرامرز خوشحال شیرازی، «بشاگرد منطقه‌ای که در محرومیت کشف شد»، کیهان (۱۳۷۹/۸/۲۸).
۲. بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، دانشنامه جهان اسلام، ج ۳، (تهران ۱۳۷۶)، ص ۴۴۵.
۳. آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ترجمه فتحعلی خواجه نوری، (تهران: انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۸).
۴. جرج ن. کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳)، ص ۳۲۰.
۵. مرکز آمار ایران، شناسنامه آبادی‌های شهرستان میناب در سرشماری سال ۱۳۳۵.
۶. «بشاگرد همچنان محروم»، سایت خبری - تحلیلی جنوب ایران monjnews.com (۹ اسفند ۱۳۸۹).
۷. رجبعلی مختارپور، «شیوه‌های درمان بیماری‌ها در بشاگرد»، گزیده مقالات سمینار دانش بومی و ... (کرمان: دانشگاه کرمان، ۱۳۸۱).



بشاگرد (عکس از: عبدالحسین رضوانی)